



鎮魂

Priest

Guardian t.me/Priest_novels

چپتر ۱۰؛ ساعت آفتابی تناسخ ۹

شبهه یه طاووسی که دمش رو باز کرده، و بادقت از هر فرصتی استفاده میکنه تا دم منقش پر از هورمونش رو به نمایش بنداره.

شن وی دارویی که از بهداری گرفته بود رو به اون داد: "یکم پیش هیچ دارویی روش نزدی، برات آوردمش."

همینطور که میگفت، به پوست ساییده شده ی دست ژائو یونلان نگاه کرد و اخم کرد: "بعدا که برگشتی حتما باید یکم بیشتر مراقب خودت باشی، توی این چند روز به زخم آب زن، تا جاییکه ممکنه چیزای خیلی تند نخور و....."

ژائو یونلان بی اینکه صداش دریاد به اون خیره شده بود.

شن وی درنهایت بخاطر نگاه اون معذب شد، و دهنش رو بست: "چیشده؟"

ژائو یونلان بی ربط پرسید: "پروفسور شن ازدواج کرده؟"

شن وی گیج شد، و با بی فکری گفت: "چطور میتونم....."

ژائو یونلان 'اوه' کرد، و به پرسیدنش ادامه داد: "پس پروفسور شن دوست دختر داره؟"

نگاه اون اتفاقا یکم متجاوزانه بود، و باعث میشد شن وی به شکل فراتر از توصیفی حس کنه، که تو همچین شرایطی، چه سرش رو به بالا و پایین تکون بده و چه به چپ و راست، بازم غلطه.

ژائو یونلان از فرصت استفاده کرد و شیشه ی دارو رو از دست اون گرفت، چند دور توی دستش چرخوندش، و با لبخندی که شبیه لبخند نبود گفت: "چیزی نیست، فقط داشتم فکر میکردم همچین جوون با استعداد و خوش قیافه ای مثل پروفیسور شن، که انقدر هم دقیق و باملاحظه ست، حتما باید خیلی محبوب باشه، پرحرفی کردم."

"حرفای بی معنی نزن....." شن وی یکم معذب شده بود.

ژائو یونلان لبخندی زد، که دوتا چال گونه هاش رو به نمایش گذاشت: "اوه، راستی، یلحظه گوشیت رو بهم قرض بده."

شن وی گوشیش رو درآورد، و ژائو یونلان درعوض نگرفتش، به نرمی پشت دست شن وی رو نگه داشت، و بعد کنار دست اون با خودنمایی توی مخاطبین اسم و شماره خودش رو وارد کرد، ذخیره ش کرد، اونو شماره گیری کرد، و بعد از یه بوق قطعش کرد.

"اطلاعات تماسم رو وارد کردم." ژائو یونلان تظاهر کرد که کاملا جدیه و گفت: "اگه سرنخی مرتبط با این پرونده بود، از مزاحمتت استقبال میشه."

حرفش که تموم شد، شیشه ی کوچیک دارو رو به بالا پرت کرد و دوباره گرفتش، چرخید و رو به شن وی دست تکون داد: "خیلی ممنون، من هنوزم یکم کار دارم، و فعلا میرم، وقتی کارای این پرونده تموم شد حتما استاد شن رو به یه وعده غذا مهمون میکنم."

اینبار، اون برای رفتن یذره هم عجله نداشت، یه دستش رو توی جیب شلوارش برد، و با فیس و افاده رفت، از پشت سر یجورایی شلخته بنظر میرسید، ولی جایی از بدنش که باید انحنای میداشت یذره هم صاف نبود، و جاییکه باید صاف میبود یذره هم انحنای نداشت، تنبل بودنش هم حالت زیبایی داشت—کاملاً شبیه یه طاووسی بود که دمش رو باز کرده، و بادقت از هر فرصتی استفاده میکنه تا دم منقش پر از هورمونش رو به نمایش بذاره^۱.

وقتی رفت و دور شد، حالت معذب چهره ی شن وی که جوون و کم تجربه بودن مختصری رو نشون میداد تازه آروم آروم از بین رفت، نگاه اون عمیق دور و سرکوب شده بود، آخرین نگاه رو به پشت سر ژائو یونلانی که دیگه تقریباً نمیشد واضح دیدش انداخت، چرخید، و به سمت دیگه ای رفت.

ولی تو فاصله ی کمتر از چند ده قدم، اون درعوض دیگه نتونست تحمل کنه و یکبار دیگه سرش رو چرخوند، ولی کسی که میخواست ببینه دیگه کاملاً از محدوده ی نگاه اون خارج شده بود.

توی مخاطبین گوشیش 'آ-لان'^۲ عشوه گرانه وجود داشت، که به آرومی روی صفحه دراز کشیده بود، وقتی اون بیصدا این دوتا کلمه رو خوند، حس کرد که انگار یه چاقو وجود داره، که به آرومی توی قلبش میچرخه، و نرمترین جای قلبش رو طوری میبره تا به طرز بدی پاره بشه، ولی درنهایت

۱ اطلاعات عمومی: طاووس نر برای اینکه توسط طاووس ماده بعنوان جفت انتخاب بشه باید دم زیبایی داشته باشه چون دم زیبا به معنی سالم بودن طاووس نر هست. بعبارتی هرچی دم طاووس نر زیباتر باشه سالم تره و شانس بیشتری برای انتخاب شدن داره.

۲ پیشوند آ، برای صمیمانه صدا زدن فرد. اگه اسم تک بخشی بیاد که با همون تک بخش ترکیب میشه مثل آ-وی و اگه دوبخشی باشه یه بخش رو انتخاب میکنیم مثل: یونلان—آ-لان

لب هاش که یکم باریک بودن کلمات رو جایی بستن که هیچکس دیگه ای
تتونه اونا رو بشنوه.

شن وی انگشتش رو بالا آورد، روش هنوزم رایحه ی خوش ادکلن طرف
مقابل که دیگه حسابی محو شده بود بجا مونده بود، اون چشماش رو بست،
و بشدت آروم و عمیق اون رو نفس کشید.

اون اصلا نمیدونست ادکلنی که طرف مقابل استفاده کرده از چه نوع و
از چه عطریه، اولین باری که اون رایحه رو استشمام کرد، درعوض انگار
دیگه باعث شده بود که بیش از اندازه دلتنگ سال های خیلی دور بشه.

توی محوطه ی آروم دانشگاه، فقط صدای برگ های درختان و سبزی که
از روی نوک شاخه ها روی زمین میوفتادن وجود داشت، کوچکترین چیزی
از روی چهره ی شن وی نمیشد فهمید، بعد از مدت طولانی ای، اون تازه
انگار که خودش رو مسخره کنه به سختی کنج لب هاش رو کج کرد، سرش
رو پایین آورد و باعجله رفت.

فقط تو ثانیه ای که سرش رو پایین آورد، تنهایی مبهمش خیلی سریع
ناپدید شد، چهره ش انقدری سخت شد که انگار با یه چاقوی کوچک برش
داده شده، و قصد کشنده ای رو بی سر و صدا و ناخواسته به نمایش
گذاشته بود.

درباره گوا چانگ چنگ حرف بزنیم، به این توله خرس عقب مونده
ماموریت 'سردرآوردن از وضعیت' داده شده بود، اما اون واقعا هم
نمیدونست که باید از چی سردربیاره، ناچار بود تا عزمش رو جزم کنه و با
تته پته با مردم حرف بزنه، با توجه به نتیجه ی کارش، اون کاملاً به

خودشناسی رسیده بود—حس میکرد که حتی طوطی بزرگِ توی مغازه ی گل و پرنده فروشی روون تر از خودش حرف میزنه.

نزدیک ظهر، اون تازه یه تماس از ژائو یونلان دریافت کرد، و مایوسانه با گربه سیاه عجیبی که حرف میزد همراه شد، دم ورودی آموزشگاه چمباتمه زد و منتظر موند تا فرمانده بیاد جمعشون کنه.

گوا چانگ چنگ چمباتمه زده بود، و بازم مدل چمباتمه زدنش با آدمای دیگه فرق میکرد، اون مثل یه توپ توی خودش جمع شده بود، و موهایش بیشتر از نصف صورتش رو پوشونده بودن، بعلاوه یه گربه ی بزرگ چاق با اون غبغبش خیلی صاف و مرتب روش نشسته بود، این حالت تیز گاه باعث میشد رهگذرا متوقف بشن و تماشاشون کنن.

نیم ساعت بعد، ژائو یونلانی که با عجله خودش رو رسونده بود درنهایت به این نمایش خجالت آور خاتمه داد.

گوا چانگ چنگی که پاهاش بخاطر چمباتمه زدن بیحس شده بودن لنگون لنگون ژائو یونلان رو از پشت سر دنبال میکرد، توی میانبر خلوت و زیبای محوطه راه میرفتن، گه گذاری یواشکی از گوشه ی چشم نگاهی به پشت سر کشیده و باریک اندام ژائو یونلان مینداخت، حالت و رفتارش شبیه زن جوون متاهلی بود که با بی احتیاطی آشپزخونه رو آتیش زده، که مضطربه و عذاب وجدان داره.

با استفاده از مدت زمان این نیم ساعتی که کنج دیوار چمباتمه زده بود، گوا چانگ چنگ عمیقا تو مجموعه اتفاقاتی که درعرض کمتر از دوازده ساعت بعد از ورودش به دیپارتمان تحقیقات ویژه اتفاق افتاده بودن خودش رو بررسی کرده بود، و بشدت احساس شکست داشت—مگه فقط

یه راهروی یکم سوت و کور نبود؟ مگه لامپا بطرز عجیبی یکم ضعیف نبودن؟ مگه فرمانده‌شون همینجوری یسری جمله ی نامفهوم نگفته بود؟

پس چطوری غش کرده بود؟

نسبت به حقوق و پاداش های دیارتمان تحقیقات ویژه که از مال هرکسی بیشتر بود، گوا چانگ چنگ تمام مدت فکر میکرد که لیاقت وارد شدن به اینجا رو نداره، ولی حالا، به لطف یسری اتفاقات غیرمنتظره، از اونجا که دیگه با تکیه به روش ناشرافتمندانه ای وارد شده بود، اگه حتی نمیتونست بازم بمونه، مهم نبود که آبروش میرفت، مسئله اینه که بعدا چطور باید برای دایی دومش توضیح میداد؟

اون مملو از اضطراب به ژائو یونلانی که داچینگ رو روی شونه ش حمل میکرد نگاه کرد—حتی با اینکه بخاطر حساسی چاق بودن گربه، ژائو چو فقط میتونست یکم گردنش رو کج کنه، و ژستش شبیه مریضای سخته کرده بنظر میومد، بازم مثل قبل خیلی خوش قیافه و راحت بنظر میومد.

ژائو چو واضحا خیلیم از خودش بزرگتر نبود، درعوض فارغ از بحث زمان خیلی آروم و مطمئن بود، و بنظر میومد که از هیچ چیزی هم نمیترسه.

این زمان، ژائو یونلان یهو سرش رو چرخوند، و گوا چانگ چنگ با عجله از نگاه اون اجتناب کرد.

"پیشده؟ چی میخوای بگی؟" ژائو چو که پشت سرش باصدای بلند به جد و آبادش فحش میداد مثل وزش نسیم و بارون ملایم پرسید.

گوا چانگ چنگ مثل یه بچه ی اوتیسمی سرش رو پایین آورد، موهاش که جلوی چشماش رو پوشونده بودن یکم چرب بودن، و شبیه یه ردیف خط سیاه صاف و مرتب به صف شده بودن.

"چیزی نیست،" ژائو یونلان به گرمی گفت، "اگه حرفی برای گفتن داری فقط بگو، بعدا توی شغلمون هممون متقابلا خیلی باهم تعامل داریم، اگه مدت طولانی تری رو همراهمون باشی متوجه میشی، من آدمیم که خلق و خوی خیلی خوبی داره، بعلاوه خیلیم ذهن پخش و پلاپی دارم، حتی اگه تو وقتای عادی بابت یچیزی دلخور باشم، همینکه یه شب بخوابم یادم میره."

داچینگ که یه گوشه تو سکوت گوش میداد سرش رو پوشوند، اون بالای هزاران سال زندگی کرده بود، و هنوزم نتونسته بود این توانایی ریاکاری و حقه بازی انسان ها رو درک کنه.

"من.....من.....من....." گوا چانگ چنگ برای مدت طولانی ای من من کرد، و بازم هیچ دلیلی برای "من" گفتنش نیاورد، چشماش هم قرمز شدن، و صداش خفه شد، "من حس میکنم بدرد نخورم!"

اوهوع، ژائو یونلان با سرگرمی و لذت فکر کرد، کی گفت که نیستی؟

ولی اون بازم بازی کامل دورو بودنش رو به نمایش گذاشت، دستش رو دراز کرد و روی سر گوا چانگ چنگ گذاشت، و صمیمانه موهاش رو نوازش کرد: "خیله خب، مرد جوون، اولین باری بود که برای کار میدانی بیرون میومدی، از چیه یذره مشکل میترسی؟ کیه که اشتباه نکرده باشه؟ آسون بگیر، نگران نباش، من بهت باور دارم، تصورات مسخره رو بذار کنار — برام بگو، یکم پیش از اساتید آموزشگاه چیا فهمیدی؟"

"اوه.....اوه!" گوا چانگ چنگ باعجله از توی کوله ی کوچیکی که همراهش بود یه دفترچه درآورد، "من بررسی کردم.....اسم این متوفی لو رومی بود، دانشجوی فوق لیسانس گروه ریاضی، فرد بومی، وضع مالی خانواده ش بد نبود. دخترای دانشجوی کمی توی گروه ریاضی هستن، و معمولا همه حواسشون به اون بود، در نتیجه روابط خیلی خوبی هم داشت، نشنیدم که با کسی درگیری داشته باشه، تاحالا اون تلاش میکرد تا بعد از فارغ التحصیلش بعنوان عضو هیئت علمی توی دانشگاه بمونه، و زمان خیلی بیشتری رو صرف فعالیت های خارج دانشگاه میکرد، برای همین نمراتش اصلا خوب نبودن....."

اون با پرحرفی یه مشت چرت و پرت گفت، و ژائو یونلان رو تحت فشار قرار داد تا به شکل غیرمنتظره ای به کلش با صبوری گوش بده، آخرش ازش پرسید: "بازم هست؟ نظر خودت چیه؟"

"من فکر میکنم بخاطر مسئله ی هیئت علمی و اینکه برای تحصیلات تکمیلی پیشنهاد شده بود، یسری از رقبای اون احتمالا انگیزه ی ارتکاب جرم رو داشتن، ممکنم هست وقتی خارج از دانشگاه فعالیت های اجتماعی انجام میداد کسی رو عصبانی کرده باشه، ما میتونیم اول روابط اجتماعی رو بررسی کنیم، شاید مظنون بینشون باشه،" گوا چانگ چنگ دراینباره گفت، عصبی و وحشت، بشدت بدون اعتماد بنفس نگاه یواشکی ای به ژائو یونلان انداخت، "من.....من تو این مدت به اینچیزا فکر کردم."

"اوه،" ژائو یونلان نه گفت درسته و نه گفت که اشتباهه، فقط با تنبلی سرش رو به بالا و پایین تکون داد، ثابت ایستاده بود، دوتا دستاش پشت سرش بودن، و یکمی خم شد، "پس تو فکر میکنی اون چطور مرده؟"

گوا چانگ چنگ از منظورش مطمئن نبود، پس احمقانه گفت: "به قتل رسیده؟"

ژائو یونلان از شدت عصبانیت خندید.

حیف که همکار گوا چانگ چنگ احتمالا کلا نمیدونست چهار کلمه ی "بادقت سنجیدن حالات فرد" چجوری نوشته میشه، و همینکه دید اون میخنده، یهوایی نفس راحتی کشید، و بدنالش مشتاقانه لبخند احمقانه ای زد.

ژائو چو هیچوقت با یه همچین عجیب غریبی سر و کله نزده بود، ناچار بود تا درد درونیش رو تحمل کنه، و مدل چهره ی یه فرمانده ی مرموز رو درست کنه، بهش گفت: "کارت خوب بود، حسابی بادقت بودی، پتانسیل خیلی بالایی داری."

گوا چانگ چنگ یهو سرش رو بالا آورد، مرد مقابلش سرش رو پایین آورده بود و به اون نگاه میکرد، و لبخند گرمی هنوزم از صورتش آویزون بود، و چشم و ابروش انقدری زیبا بودن که نمیدونست باید چطور توصیفشون کنه، تو یه جمله ی خلاصه باعث میشد که توی قلب اون از گرما و قدرت پر بشه.

صورت گوا چانگ چنگ همون لحظه سرخ شد، و تو کسری از ثانیه، حس کرد فرمانده شون واقعا خیلی با اون خوبه، گوا چانگ چنگ یهو فهمید اینکه پیشینیان میگن "یه انسان شرافتمند برای فردی که براش عزیزه جونش رو فدا میکنه" چه معنی ای داره، اون حس میکرد، که ژائو چو خیلی حواسش بهش هست و براش ارزش قائله، و اینکه براش بمیره واقعا ارزشش رو داشت.

در نتیجه، گوا چانگ چنگ پیش قدم شد تا کاری سخت تر از مردن رو انجام بده—تعامل با غریبه ها، و تماس گرفتن با غریبه ها: "پس—پس من میرم درباره روابط اجتماعی اون تحقیق کنم!"

"چه عجله ایه؟ ژو هونگ هنوز توی دفتر سر شیفته، یکم دیگه بهش زنگ میزنم، و ازش میخوام بره تحقیق کنه." ژائو یونلان سرش گول مالید و بهش گفت، "اینکارو میکنیم، من بازم یه ماموریت کاملاً آموزشی بهت میدم—اون دختری که همین یکم پیش میخواست با پریدن از ساختمون خودکشی کنه رو دیدی؟ اون یه شاهد عینی مهمه، ولی من حس میکنم که انگار داره یچیزی رو مخفی میکنه، تو آ، الان برو دنبالش، تحقیق کن ببین دقیقاً بخاطر چی حقیقت رو به من نگفت."

برقی توی دوتا چشمای گوا چانگ چنگ درخشید و کمرش رو راست کرد: "بله!"

ژائو یونلان سرش رو به بالا و پایین تکون داد: "مم، برو."

همراه با خون گرمی که توی تمام بدن گوا چانگ چنگ به قل قل افتاده بود، چرخید و دوید، با اون سینه ی باد کرده، حرکات قهرمانانه، انگار نرفته بود رد یه آدم رو بگیره، بیشتر انگار رفته بود جلوی شلیک یه گلوله رو بگیره.

وقتی دور شد، فرمانده ی مهربون فوراً با سرعت نور چهره ی ترش روی خودش رو به نمایش گذاشت.

"فاک،" اون به پشت سر کارآموز خیره شد، و به گربه سیاه روی شونه ش گفت، "اولین باره همچین کمخل خالصی رو میبینم، واقعا خیلی فاکینگ وارانہ باعث میشه دهنِت از حیرت باز بمونه."

داچینگ صورت بزرگ پنکیکیش رو بالا آورد، و با تحسین زیاد آه کشید:
"تو ولی واقعا خشن و دورویی آ، فرماندهه."

"تو یه گربه ای، مثل سگا گوزگوز نکن، تازشم تویی که دورویی—برو دنبالش، من باید برگردم اداره تا یسری مسائل رو بررسی کنم، حواست بهش باشه، نزار خودشو به کشتن بده، وگرنه نمیتونم راحت به بالا توضیحش بدم."

ژائو یونلان ضربه ای به باسن پیشی زد، داچینگ باتنبلی یه "میو" کرد، از روی شونه ی اون پایین پرید، و مثل تیری که از کمان در رفته باشه، بسرعت دوید و بیرون رفت.

تمامی حق و حقوق این ترجمه فقط و فقط متعلق به چنل
t.me/Priest_novels میباشد و این داستان، نشردهنگان
و کپی کنندگان آن باعشق دریده میشوند



کلیم قلب و بوسه
اونایر که صابیت
میکنم